

۱۳	درباره نویسنده
۱۵	یادداشت مترجم
۱۹	فصل اول
۵۹	فصل دوم
۱۰۵	فصل سوم
۱۴۳	فصل چهارم
۱۸۷	فصل پنجم
۲۲۳	فصل ششم
۲۵۹	فصل هفتم
۲۹۵	فصل هشتم
۳۴۷	فصل نهم
۴۰۹	فصل دهم
۴۶۵	فصل یازدهم
۵۵۳	فصل دوازدهم
۶۰۱	فصل سیزدهم
۶۵۷	فصل چهاردهم
۷۰۳	فصل پانزدهم
۷۶۷	فصل شانزدهم
۸۰۷	تبرست نام‌ها

فصل اول

آن روزها تقریباً امکان نداشت آپارتمان ارزانی در منهتن^۱ پیدا کنی و من چاره‌ای غیر از رفتن به بروکلین نداشتم. سال ۱۹۴۷ بود و یکی از ویژگی‌های خوشایند آن تابستان که خوب یادم مانده هوا بود، هوایی ملایم، آفتابی، سرشار از بوی گل، انگار بفهمی نفهمی روزها در بهاری ابدی ماندگار شده بودند. لااقل از این مسئله خرسند بودم چراکه احساس می‌کردم دوران جوانی‌ام تعریف چندانی ندارد. بیست و دو ساله بودم و به زمین و زمان می‌زدم تا نویسنده شوم اما می‌دیدم آتش خلاق هجده سالگی، که شعله‌های شکوهمند و بی‌امانش در جانم می‌سوخت، به پت پت افتاده و جز جرقه‌ای کوچک در سینه‌ام یا هر جایی که زمانی اشتیاقی سیری‌ناپذیر لانه کرده بود چیزی باقی نمانده است. نه این که دیگر نمی‌خواستم بنویسم، نه، هنوز دیوانه‌وار مشتاق آفریدن رمانی بودم که مدت‌ها ذهنم را به خود مشغول کرده بود. مشکل فقط این بود که بعد از نوشتن چند پاراگراف خوب، دیگر نمی‌توانستم ادامه دهم یا — شبیه حرفی که گرتروود استاین^۲ در مورد نویسندگان کم‌مایه‌تر نسل سوخته می‌گوید — مایه‌اش را داشتم، ولی چیزی از

.....
۱. منطقه‌ای بسیار پرجمعیت در نیویورک. (همه‌پی‌نوشت‌ها از مترجم است.)

۲. رمان‌نویس امریکایی (۱۸۷۴ - ۱۹۴۶).

قلمم بیرون نمی‌تراوید. بدتر از همه این‌که بیکار بودم، پول خیلی کمی داشتم و در تبعیدی خودخواسته در فلتن‌بوش به سر می‌بردم — مثل دیگر هم‌ولایتی‌هایم جوان جنوبی لاغر و تنهایی بودم سرگردان در قلمرو یهود.

استینگو صدایم کنید، همان اسمی که آن روزها رویم گذاشته بودند، البته اگر اصلاً کسی صدایم می‌کرد. این اسم از دورانی که در وطنم، ایالت ویرجینیا^۱، به دیرستان می‌رفتم روی من مانده است. مدرسه ساختمان باصفایی بود که پدر افسرده و آشفته‌ام مرا در چهارده‌سالگی به آن جا فرستاد چون بعد از مرگ مادرم، رسیدگی به من برایش دشوار شده بود. من آدم شلخته و ژولیده‌ای بودم، هیچ توجهی هم به نظافت شخصی نداشتم، به همین خاطر خیلی زود اسمم را استینکی^۲ گذاشتند. ولی سال‌ها گذشت. زمان که با سمباده‌اش همه چیز را می‌ساید، و تغییر اساسی عادت‌هایم (راستش اصلاً شرمم می‌آمد مثل آدم‌های وسواسی تروتمیز باشم) کم‌کم زمختی‌هایم را از میان برد و به استینگو تبدیل کرد، نامی جذاب‌تر، قابل‌تحمل‌تر، حتی شیک‌تر. در سی و چندسالگی، گاهی من و این اسم مستعار به شکلی مرموز از هم جدا می‌شدیم، استینگو بفهمی نفهمی مثل روح رنگ‌پریده‌ای بخار می‌شد و از وجودم بیرون می‌رفت و مرا، بی‌تفاوت نسبت به این فقدان، تنها بر جای می‌گذاشت. ولی در دورانی که حرفش را می‌زنم، هنوز استینگو بودم. گرچه غیبت این نام در بخش اول این روایت گیج‌کننده است، باید درک کنید که من از دوره‌ای وحشتناک و پر از تنهایی حرف می‌زنم که مثل معتکف دیوانه‌ای که در غاری بر سر کوه نشسته، اصلاً هیچ اسمی نداشتم.

خوشحال بودم که اخراج شده‌ام — از اولین و تنها شغل زندگی‌ام که حقوقی کف دستم می‌گذاشت، البته به غیر از دوران کار در ارتش — هر چند بیکاری واقعاً آن اندک توانایی قبلی‌ام برای بازپرداخت قرض‌هایم را از بین می‌برد. تازه، حالا به نظرم این‌که در زندگی آن قدر زود فهمیدم اصلاً آدم کارهای دفتری و اداری نیستم، برایم بسیار سازنده بود. در واقع با در نظر گرفتن شور و شوقی که در آغاز برای آن کار داشتم، از آرامش و حتی نشاطی که پنج ماه بعد با دریافت حکم اخراج به من دست داد تقریباً تعجب کردم. در سال ۱۹۴۷ کار پیدا نمی‌شد، مخصوصاً در انتشاراتی‌ها، اما همای سعادت بر شانه‌ام نشسته بود و به استخدام یکی از ناشران بزرگ درآمد و «ویراستار جزء» شدم — که عنوان مؤدبانه‌ای بود برای کسی که دست‌نوشته‌ها را می‌خواند. از آنجایی که کارفرما همه کاره به حساب می‌آمد، دیگر خودتان می‌توانید حدس بزنید که در آن روزهایی که دلار خیلی بیشتر از حالا ارزش داشت، اوضاع حقوق من چگونه بود — چهل دلار در هفته. هر جمعه، زن ریزنقش گوژپشتی که حقوق را پرداخت می‌کرد، چک آبی رنگ و رورفته‌ای را روی میز می‌گذاشت و با کسر مالیات می‌دیدم کمی بیشتر از ساعتی نود سنت دستم را گرفته است. اما اصلاً دل‌سرد نبودم از این‌که یکی از ثروتمندترین و بانفوذترین ناشران جهان این پول ناچیز را به من می‌داد. من که جوانی سرتق با سری پر از رؤیا بودم، کاری را که می‌خواستم — دست‌کم برای شروع — پیدا کرده بودم. تازه، چیزهایی هم بود که آدم را مسحور می‌کرد و تلافی کمبودها را درمی‌آورد: ناهار در «2I»، شام با جان اوهارا^۱، بانو — نویسندگان باوقار، زیرک اما هوسرانی که به خاطر شرم و ویرایشی من قند توی دل‌شان آب می‌شد و من هم کلی وعده و وعید به خودم می‌دادم.

۱. نویسنده امریکایی (۱۹۰۵ - ۱۹۷۰).

۱. ایالتی در جنوب امریکا.

۲. بوگندو (Stinky).